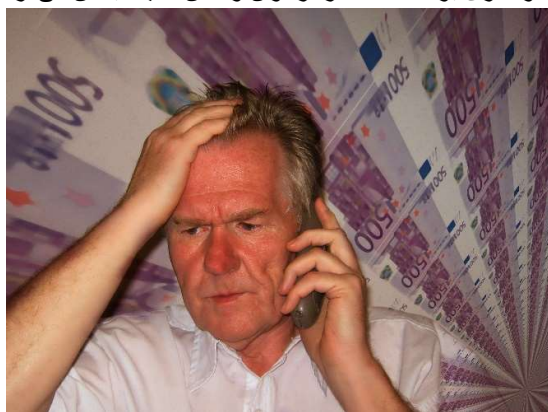


«توانگری بود که جامه از ارغوان و کتان لطیف به تن می‌کرد و هم‌روزه به خوشگذرانی مشغول بود. فقیری ایلعازر نام را بر در خانه او می‌نهادند که بدنش پوشیده از جراحت بود.

21 ایلعازر آرزو داشت با خرده‌های غذا که از سفره آن توانگر فرو می‌افتاد، خود را سیر کند. حتی سگان نیز می‌آمدند و زخمهایش را می‌لیسیدند. 22 باری، آن فقیر مُرد و فرشتگان او را به جوار ابراهیم بردند. توانگر نیز مُرد و او را دفن کردند. 23 اما چون چشم در جهان مردگان گشود، خود را در عذاب یافت. از دور، ابراهیم را دید و ایلعازر را در جوارش 24 پس با صدای بلند گفت: "ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم کن و ایلعازر را بفرست تا نوک انگشت خود را در آب تر کند و زبانم را خنک سازد، زیرا در این آتش عذاب می‌کشم." 25 اما ابراهیم پاسخ داد: "ای فرزند، به یاد آر که تو در زندگی، از چیزهای نیکوی خود بهره‌مند شدی، حال آنکه چیزهای بد نصیب ایلعازر شد. اکنون او اینجا در آسایش است و تو در عذاب 26. از این گذشته، میان ما و شما پرتگاهی هست؛ آنان که بخواهند از اینجا نزد تو آیند نتوانند، و آنان نیز که آنجا نیندند نزد ما آیند." 27 گفت: "پس، ای پدر، تمنا اینکه ایلعازر را به خانه پدرم بفرستی، زیرا مرا پنج برادر است. او را بفرست تا برادرانم را هشدار دهد، مبادا آنان نیز به این مکان عذاب درافتند." 29 ابراهیم پاسخ داد: "آنها موسی و انبیا را دارند، پس به سخنان ایشان گوش فرا دهند." 30 گفت: "نه، ای پدر ما ابراهیم، بلکه اگر کسی از مردگان نزد آنها برود، توبه خواهند کرد." 31 ابراهیم به او گفت: "اگر به موسی و انبیا گوش نسیارند، حتی اگر کسی از مردگان زنده شود، مجاب نخواهند شد»».



روزی روزگاری مرد ثروتمندی بود که داستانش همانطور که لوقا به روشنی نوشت واقعاً تکان دهنده است. بله، حتی می‌توانم بگویم که من با این داستان مشکلات بزرگی دارم. زیرا در کنار این مرد ثروتمند، لوقا لازاروس را معرفی کرد. لازاروس گمنام مثل فرد ثروتمند نبود. بر خلاف ثروتمندان، نام و آبرو به او داده شده بود که مرد ثروتمند از آن برخوردار نبود. اما همه اینها در ابتدا در این دنیا قابل مشاهده نبود. برعکس: مرد ثروتمند می‌توانست در لباس‌های گران‌قیمت و مهمانی‌های بزرگ و لخرجی کند در حالی که لازاروس جلوی در خانه اش افتاده بود. او زخم‌ها و جوش‌های بدی داشت که حتی سگ‌ها هم آن‌ها را می‌لیسیدند. بنابراین هر چیزی داشت بجز کرامت. و با این تقابل، لوقا مستقیماً ما را با واقعیت تلخی به چالش می‌کشد که هنوز هم با ماست: یعنی تقابل بین غنی و فقیر. بله، تا به امروز ما به ثروتمندان، افراد مشهور و افراد موفق حسادت می‌کنیم. در عین حال به فقرا علاقه‌ای نداریم و یا از آنها با نفرت روی برمی‌گردانیم. بیشتر اوقات خودمان را اینگونه تبرئه می‌کنیم که شرایط فقرا تقصیر خودشان است. اگر چنین عقیده‌ای داشته باشیم، در تضاد با کتاب مقدس هستیم. حتی در عهد عتیق به فقرا کرامت خاصی داده شده بود. عیسی نیز به فقرا کرامت خاصی می‌داد. داستان با این واقعیت شروع می‌شود که خودش فقیر به دنیا آمد و به زندگی مُستمندانه ادامه داد. و این سنت در نامه‌های عهد جدید نیز رعایت شده بود. مراقبت از بیوه‌ها و یتیمان در آنجا اهمیت ویژه‌ای داشت. و کمک به فقرا یکی از مهمترین مواهب معنوی بود. در روایت مرد ثروتمند و لازاروس فقیر، همه اینها به وضوح توضیح داده شده. آن داستان می‌خواهد ما را به چالش بکشد. داستان به روشنی نشان می‌دهد که نقش‌ها در ملکوت خدا جا به جا می‌شوند. در بهشت، ثروتمندان رنج خواهند کشید و فقرا در آنجا منزلت ویژه‌ای خواهند یافت. و ممکن است که فقرا از تمام رنج‌های زمینی خود در آغوش ابراهیم تسلی یابند. من با این داستان مشکل دارم. زیرا در مقایسه با جمعیت جهان، من در آلمان به عنوان یک مرد ثروتمند زندگی می‌کنم. رسانه‌ها همچنین این واقعیت را به من نشان می‌دهند که بیشتر افراد در دنیا در شرایط فقر مطلق به سر می‌برند. با استفاده‌ام از برق، نفت و گاز، حتی ممکن است مستقیماً مسئول فقر مردم در فقیرترین کشورها باشم. این واقعیتی است که جلوی چشمان ماست و لوقا می‌خواهد توجه ما را نیز به آن جلب کند. از فقرا غافل نشوید! آنها را نادیده نگیرید! آنها را تحقیر نکنید! نه، حتی آنها را که در بین ما زندگی می‌کنند نادیده نگیرید! زیرا دقیقاً آنها هستند که در نزد خداوند از کرامت خاصی برخوردارند. داستان لازاروس فقیر و مرد ثروتمند ما را با چالش دیگری روبرو می‌کند. زیرا با عبارات بسیار واضح به ما نشان می‌دهد که می‌توانیم لحظه‌ای لطف خدا را از دست بدهیم. ممکن است که خیلی دیر بیدار شویم! زیرا در این داستان جان مرد ثروتمند به طور ناگهانی و غیرمنتظره گرفته شد. از لحظه‌ای به لحظه دیگر او از ثروت خود به فقر و تنگدستی پرتاب شده بود. و او از لحظه‌ای به لحظه دیگر در جهنم افتاده بود. این فکر ترسناک است. می‌دانم که در گذشته کلیسا با ایده جهنم به اشتباه مردم را می‌ترساند. مهمتر از همه، در قرون وسطی، کلیسا سعی می‌کرد مردم را با جهنم بترساند تا بتواند بهتر آنها را سرکوب کند. اما کتاب مقدس در مورد آنچه در جهنم اتفاق خواهد افتاد، چیزی نمی‌گوید. کتاب مقدس در یک مورد بسیار واضح است. و آن این است که جهنم جایی است که فرد به طور مطلق و کلی از خدا جداسازد. انسان ثروتمند در زندگی زمینی خود همچنان می‌توانست زیر سایه برکت خداوند زندگی کند. او خود را پسر ابراهیم

می دید. اما ناگهان آن حفاظ از بین رفت و او در جدایی کامل از خدا قرار گرفت. این خیلی ترسناک است! چه ترسناک است که برای همیشه از خدا جدا شویم! و دقیقاً با همین فکر است که داستان مرد ثروتمند و لازاروس فقیر می خواهد ما را به چالش بکشد. کتاب مقدس از لحظه ای الهی صحبت می کند که نمی توان و نباید لطف خدا را از دست دهم: «امروز، اگر صدای او را می شنوید، دلهای خود را سخت مسازید،» (مزمور ۸، ۹۵). اگر در داستان خود به مرد ثروتمند نگاه کنیم، مشخص می شود که گناه واقعی او احتمالاً فقط این نبوده که لازاروس بیچاره را نادیده گرفته بود. این احتمالاً تنها بخشی از واقعیت بسیار بزرگتری است که او را تحت تأثیر قرار داده است. ثروت او نیز محکوم نشد. در سراسر کتاب مقدس هرگز گفته نشده است که ثروت به خودی خود گناه است. اما گناه ثروتمندان را باید در جای دیگری جست و جو کرد: تنها در پایان می توانیم پاسخ این سؤال را پیدا کنیم. چون که در جهنم بین مرد ثروتمند و ابراهیم گفتگویی شکل می گیرد. مرد ثروتمندی که در تمام عمرش لازاروس فقیر را نادیده گرفته است، اکنون می خواهد او را در بهشت به کار گیرد تا شاید کمک دریافت کند. اما ابراهیم به سادگی می داند که این غیرممکن است، زیرا بین بهشت و جهنم جدایی مطلق وجود دارد. در نهایت، مرد ثروتمند از لازاروس می خواهد که بر برادرانش ظاهر شود و آنها را از آنچه در شرف وقوع است آگاه کند تا به سرنوشت مشابهی دچار نشوند. پاسخ ابراهیم جالب است زیرا تنها در این مرحله است که نشان می دهد مشکل واقعی مرد ثروتمند چه بوده است. پاسخ ابراهیم این است: آنها کتاب مقدس را دارند. و اگر آن را باور نکنند، به فرشته‌ای که از آسمان نازل می شود نیز ایمان نخواهند آورد. پس ثروتمند به خاطر ثروتش قضاوت نشده بود. او حتی به خاطر کمک نکردن به لازاروس مورد قضاوت قرار نخواهد گرفت. خودخواهی او فقط ثمره یک مشکل بسیار بزرگ بود. این که او کلام خدا را تحقیر کرده بود. او حتی در جهنم هنوز کلام خدا را تحقیر می کند، زیرا فکر می کند که یک مرده می تواند بیش از خود کلام، خدا را متقاعد کند. او به عنوان یک فرد ثروتمند در زندگی زمینی خود به تمام نوشته های کتاب مقدس دسترسی داشت. او خود را «پسر ابراهیم» می دید، می توانست هر وقت خواهد آن را باز کند و بخواند. او می توانست به معبد برود. خدا از طریق کلام با او صحبت می کرد. «اگر به موسی و انبیا گوش نسیارند، حتی اگر کسی از مردگان زنده شود، مجاب نخواهند شد.» نتیجه ترسناک این است. مشکل دقیقاً همینجاست. این مرد ثروتمند فقط لازاروس فقیر را نادیده نگرفت. او کلام خدا را نیز نادیده گرفت. و به همین دلیل نه به کلام خدا اعتقاد داشت و نه به خود خدا. در عوض، او در طول زندگی خود فقط به خودش ایمان داشت. یک نتیجه تکان دهنده از یک داستان تکان دهنده. و همه ما می توانیم خود را طبق آن امتحان کنیم. نه فقط به این دلیل که ما اغلب از فقرا چشم پوشی می کنیم. کتاب مقدس به ما نشان می دهد که ایمان به خدا و عشق به همسایه ربطی با هم ندارند. کسانی که به خدا ایمان دارند چشمان خود را به نیازهای دیگران باز می کنند. کسانی که به خدا ایمان ندارند دل خود را نیز بر همسایگان خود می بندند. اما خدا نمی خواهد ما را بترساند. در عوض می خواهد ما را بیدار کند. و او می خواهد ما را به سرچشمه بازگرداند. بازگشت به کتاب مقدس. بازگشت به خدا. «امروز، اگر صدای او را می شنوید، دلهای خود را سخت مسازید،» آمین